

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی
دوره‌ی سی و هشتم • دی ۱۴۰۰ • شماره‌ی بی‌دربی ۳۳۹
www.roshdmag.ir • ۳۳۰۰۰ ریال • ۳۲ صفحه

ISSN: 1606 - 9110



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



۴

رشد

خودآموز



نواآموز

رشد

۴

به نام خدا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



پیامبر اکرم (ص):
هر کس دخترم فاطمه را دوست
داشته باشد، در بهشت همراه من
خواهد بود.

۱ به اندازه و مرتب

۲ شعر

۴ کرم کلم

۶ دردسره‌های سنجاق ققلی

۸ داخل این چه خبر است؟

۱۰ پسری که نوشتن را

دوست داشت

۱۱ گل چکمه‌ای‌ها

۱۲ باغچه‌ی آقا رحمان

۱۴ خرما

۱۵ مواظب توپ باش

۱۶ اردک‌ها

۱۸ پال تو چه رنگی بود؟

۲۰ لطیفه

۲۲ سفر به غار چال نخچیر

۲۴ داستان نیمه تمام

۲۵ نقاشی روی سنگ

۲۶ سرگرمی

۲۸ قاشق و چنگال

۳۰ کار پاچوپ

۳۲ تعادل پروانه‌ای

- ◆ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- ◆ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی
- ◆ دوره‌ی سی و هشتم ◆ دی ۱۴۰۰
- ◆ شماره‌ی پی‌درپی ۳۳۹

- ◆ مدیر مسئول: محمدابراهیم محمدی
- ◆ سردبیر: افسانه موسوی گرمارودی
- ◆ مدیر داخلی: زهرا اسلامی
- ◆ مدیر هنری: کورش پارسائزاد
- ◆ طراح گرافیک: نگین حاج زوار

- نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
- صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۱
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱
- شماره: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸
- چاپ و توزیع: شرکت افست

تصویرگر جلد: رضا مکتبی

وبگاه: www.roshdmag.ir
رایانامه: noamooz@roshdmag.ir

- شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:
- نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲



تولد حضرت عیسی (ع)



روزایمنی از بلاهای طبیعی



روز بصیرت



شهادت سردار قاسم سلیمانی



شهادت حضرت فاطمه (س)





به اندازه و مرتب

سارا مثل همه‌ی دخترها دوست داشت کمدش پر از لباس‌های رنگارنگ باشد. دوست داشت ده تا دفتر گل‌گلی قشنگ داشته باشد و کیف‌های مدل به مدل بخرد. برای همین پول توجیبی‌هایش را جمع می‌کرد؛ اما یک بار که ماما داشت کمد را مرتب می‌کرد، متوجه شد فرصت نکرده از همان لباس‌هایی که دارد حتی برای یک بار هم که شده استفاده کند و بعضی از آن‌ها برایش کوچک شده بود. سارا خیلی ناراحت شد. از آن روز یک تصمیم جدی گرفت. او تصمیم گرفت تا به چیزی نیاز نداشت، آن را نخرد. این طوری هم بهتر از وسایلش استفاده می‌کرد هم کمدش دیگر شلوغ نمی‌شد.

افسانه موسوی گرمارودی

تصویرگر: حدیثه قربان





شعر

سهمه بابایی

مهربانی

تصویرگر: آناهیتا لیمویی

یک جایخی هستم
اما پر از شربت
با دسته‌ای لیوان
در چادر هیئت

از صبح تا حالا
مشغول امدادم
هر تشنه‌ای دیدم
شربت به او دادم

از کار با لیوان
بسیار خوش‌حالم
امسال در هیئت
یک عضو فعالم



یک شعر دیگر

هر دفعه، داخل قفل
چرخاندم ام به زحمت
با اخم و غرغر از من
کردی فقط شکایت:

«باز این کلید لجباز
بدجور، گیر کرده
ما را دو ساعت این جا
بی خود اسیر کرده»

باید به جای غرغر
از نو مرا بسازی
حل کن تو مشکلم را
در یک کلیدسازی

کلید

● مریم مهرآبادی



● یک شعر دیگر



● نویسنده: جیک آلسوپ

● مترجم: آرین تاج‌الدینی

● تصویرگر: سمیه محمدی

گیره کلم

– سارا گفت: «چه قدر دستمزد می‌دهید؟»
مزرعه‌دار گفت: «اول بگذارید ببینم چه طور کار می‌کنید، از گل‌خانه حواسم به شماست. شروع کنید.»
در مزرعه تا چشم کار می‌کرد، کلم بود. جمی گفت: «این جا دست کم باید یک میلیون کلم باشد.»
سارا که دهانش از دیدن آن همه کلم باز مانده بود، گفت: «و اگر روی هر کلم ده کرم باشد، یعنی یک میلیارد کرم.»
آن‌ها کارشان را با اولین ردیف کلم‌ها شروع کردند. کار چندان آوری بود. به نظرشان تمام کردن ردیف اول، یک عمر طول کشید. از بس کرم جمع کرده بودند، ته سطل‌ها دیده نمی‌شد و دورشان پر از حشره‌های سفید شده بود. انگار حشره‌ها می‌گفتند: «اصلاً مهم نیست چه قدر از کرم‌های ما را جمع

صاحب مزرعه گفت: «دنبال کار می‌گردید؟ اسمتان چیست؟»
– من سارا هستم. این هم برادرم جمی است. می‌خواهیم کمی پول در بیاوریم.
مرد کلاهش را برداشت و سرش را خاراند: «بگویید ببینم، از سفیدک کلم چیزی می‌دانید؟»
سارا گفت: «نوعی حشره‌ی سفید است که روی کلم‌ها تخم می‌گذارد.»
– بله، تخم‌ها به کرم تبدیل می‌شوند و حتماً می‌دانید کرم‌ها چه می‌کنند؟
جمی فریاد زد: «برگ‌های کلم را می‌خورند.»
– آفرین. پس کار شما این است که تک تک کلم‌های باغ را بگردید و تمام کرم‌ها را از روی آن‌ها جدا کنید و درون سطل بیندازید.



او ساقه بامبو را مرتب در هوا می چرخاند و سعی می کرد با آن حشره ها را بزند. به نظر جمی این کار مثل یک بازی جالب بود؛ پس او هم به جان حشره ها افتاد. زدن حشره های در حال پرواز مشکل بود؛ اما وقتی روی کلم ها می نشستند، کاری نداشت. سارا و جمی تا وقتی حسابی خسته شدند، به کار خود ادامه دادند. بعد عقب ایستادند تا نتیجه ی کارشان را ببینند. دیگر نه حشره ای باقی مانده بود، نه کلمی. زدن آن همه حشره، بدون له کردن کلم ها کار آسانی نبود. برای همین مزرعه مثل میدان جنگ پر شده بود از حشره ها و کلم های له شده.

می کنید؛ چون میلیون ها تخم دیگر می گذاریم.» سارا فکری به ذهنش رسید. یک دفعه گفت: «بین جمی، مگر کرم های ابریشم از تخم بیرون نمی آیند؟» جمی به نشانه ی تأیید سر تکان داد. - خُب، تخم ها از کجا می آیند. - از حشره ها، آن ها می تخم می گذارند. بعد توضیح داد: «پس باید از شر حشره ها خلاص شویم.» سارا نگاهی به اطراف انداخت و کمی آن طرف تر چشمش به ساقه های بامبو افتاد. دو تا از بامبوها را از ریشه در آورد و یکی از آن ها را به جمی داد و به سمت مزرعه دوید.

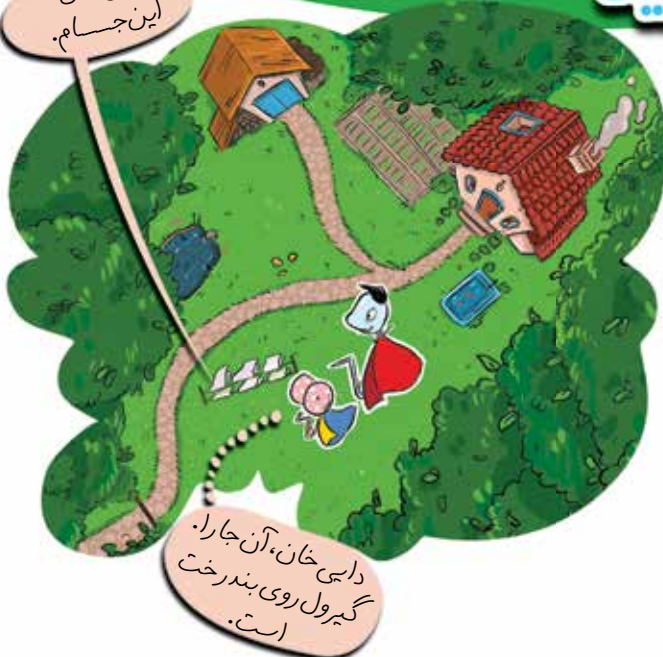
گیرول خودش را نمی‌شناسد

درس‌های
سنجاق قفلی

علی اکبر زین‌العابدین
تصویرگر: ثریا مختاری

سین. قاف، سنجاق قفلی معمولی نیست. او روان‌شناس اشیا و چیزهاست. هر کسی گیر بیفتد تماس می‌گیرد تا او برود و کمکش کند. معمولاً لباس‌های پاره، کیف‌های خراب، پیراهن‌های بی‌دکمه با سین. قاف تماس می‌گیرند. «طلایی»، سنجاق قفلی کوچولو، دستیار او است. سین. قاف، دایی طلایی است. طلایی از آن‌هاست که مامان‌ها معمولاً یکی در کیفشان دارند.

هی، من
این‌جسام.



گیرول، گیره‌ی معمولی بند رخت بود. یک روز در میان، خانم روستایی رخت‌ها را روی بند می‌انداخت. گیرول هم مثل بقیه‌ی گیره‌ها به جورابی، شلواری، دامنی چیزی گیر می‌کرد که پایین نیفتند. گیرول از خودش بدش می‌آمد.

چرا فسق‌لویم؟
چرا این لباس‌شویی نیست‌لویم؟
چرا لگن بزرگ نیست‌لویم؟
چرا پودر لباس‌شویی نیست‌لویم که کف کف کن‌لویم؟



سین. قاف از همان اوّل با نقشه آمد. گیرول با خوش حالی گفت: «بالاخره به آرزویم می‌رسولویم.»
طلایی با تعجب گفت: «این چرا لولویی حرف می‌زند؟»
سین. قاف به گیرول گفت: «یکی باید بیاید جای تو تا تو بروی جای او.» اوّل رفتند پیش ماشین لباس‌شویی که سنگین بود و نمی‌گذاشت لباس‌ها بیفتند.

بله، گیرول رفیق‌م است.

م‌عین‌جان،
برای این‌که گیرول به آرزویش برسد
کمک می‌کنی؟



گیرول رفت و به بقیه‌ی گیره‌ها موضوع را گفت. آن‌ها گفتند: «آخر ما گیره هستیم، ما چیز دیگری نیستیم.»
گیرول گفت: «پس تا آخر عمر لباس خیس از خودتان آویزان کنولید دست و پاچلفت‌لویی‌ها.»
بعد با سین. قاف تماس گرفت. حتماً یک روان‌شناس اشیا می‌توانست او را به آرزویش برساند. سین. قاف قبول کرد و به طلایی گفت: «آهان خوش‌م آمد. من عاشق روستا هستم از شهر خسته شده‌ام.»

گیرول به گیره‌های لباس خندید و گفت: «من به آرزویم رسیدم!» ماشین گفت: «من چه کار باید بکنم؟» سین. قاف گفت: «شما برو جای گیرول لباس‌ها را ننگه دار تا گیرول بیاید جای شما لباس‌ها را بشوید.»

چه کار کرد لوسی؟
همه‌ی لباس‌ها را خاک‌پاشی کرد لوسیند.



فقط خواستم به آرزویم برسیم.

طلایی گفت: «پودر لباس‌شویی را امتحان کنیم. پودرها وزنی ندارند.» جعبه‌ی پودر لباس‌شویی چرت می‌زد. گیرول گفت: «سلام رفیق. کمک می‌کنی به آرزویم برسیم؟» جعبه‌ی پودر از خواب پرید و گفت: «البته.»

نمی‌دانم چرا یک دفعه‌ای تعادل من بهم ریخت.

این از کجا آمد؟ دوباره کف می‌دهم که.



گیرول حسایی عصبانی شده بود. سین. قاف گفت: «برویم سراغ لگن بزرگ.»

طلایی گفت: «لگن هم بزرگ است هم سبک.» سه‌تایی با لگن بزرگ به حیاط آمدند. لگن رفت روی یک شلوار نازک روی بند. تعادلش را ننگه داشت؛ اما یک دفعه باد آمد. لگن پرتاب شد هوا. سین. قاف و طلایی تندی پریدند روی بند و شلوار را به بند وصل کردند. گیرول که دیگر طاقتش تمام شده بود گفت: «این‌ها که کار ساده‌ی یک موجود فسقلی مثل من را بلد نیستند چه جوری کارهای سخت خودشان را انجام می‌دهند و لویند؟»

من و طلایی از تو کوچولو تریم؛ ولی کارهایی می‌کنیم که هیچ‌کس نمی‌تواند.

قدرت ما به بزرگی و کوچکی نیست.



به آرزویم رسیدم لوسیند. سنگین‌ترین لباس دنیا را روی بندنگه داشتیم لوسیند.



می‌توانی این جا داستان را با صدای نویسنده بشنوی.

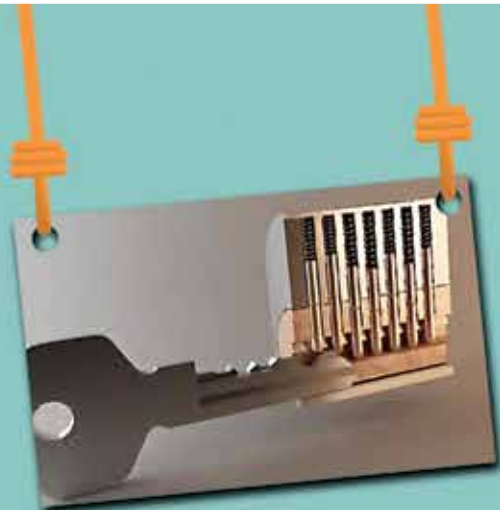


تصویرگر: کیانا میرزایی

محمدهادی نیکخواه آزاد

من و سحر داشتیم نقاشی می کشیدیم. بابا در خانه را با کلیدش باز کرد و وارد شد. جلو رفتیم و سلام کردیم. من پرسیدم: «بابا، قفل چه طوری کار می کند؟» سحر هم پرسید: «چرا قفل ها شبیه به هم هستند، ولی کلیدها با هم فرق دارند؟» بابا گفت: «من در جعبه‌ی ابزارم، یک قفل دارم که کلیدش گم شده است. بیایید با هم نگاهی به داخلش بیندازیم.»





قفل یک قسمت گرد دارد که کلید در آن قرار می‌گیرد. چند تا میله‌ی کوچک هم به فنر وصل هستند که اندازه‌هایشان با هم فرق دارد؛ دقیقاً مثل کناره‌ی کلید که شکل نامنظمی دارد. وقتی کلید را وارد قفل می‌کنیم، میله‌ها بالا می‌روند و کلید به راحتی در قفل می‌چرخد.

هر قفلی کلید مخصوص خودش را دارد. چون اندازه‌های میله‌های داخل قفل‌ها با هم فرق دارند. برای همین، فقط کسی که کلید مخصوص را دارد، می‌تواند آن قفل را باز کند.

بابا گفت: «بچه‌ها آقا رضا قفل ساز است. او یک فیلم خیلی جالب از قفل و کلید برای من فرستاده. بیاید آن را با هم ببینیم.»

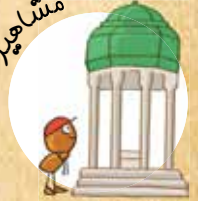


فیلم را این‌جا ببین.



پسری که نوشتن را دوست داشت

مشاهیر



سبزوار شهری در استان خراسان رضوی است. روستای حارث آباد، زادگاه ابوالفضل بیهقی، نزدیک این شهر قرار دارد. ابوالفضل بیهقی تاریخ‌نگار و نویسنده بود. پدرش به او کمک کرد تا از همان دوران نوجوانی به کار نویسندگی پردازد. زمانی که او در نوشتن مهارت پیدا کرد، از سبزوار به غزنین رفت و مشغول کار شد. غزنین آن زمان پایتخت بود. او که در این کار به اسناد و مدارک زیادی دسترسی داشت، به تاریخ‌نگاری علاقه‌مند شد. در طول چند سال مجموعه‌ای فراهم کرد که بعدها به «تاریخ بیهقی» مشهور شد. او را پدر نویسندگی ایرانیان نامیده‌اند.

از ابوالفضل چند کار را می‌توان آموخت:

- ۱ تلاش‌های ما در کودکی و نوجوانی بی‌نتیجه نخواهند ماند.
- ۲ به کارهای گذشته نباید قانع بود و باید نوآوری کرد.
- ۳ از امکاناتی که در اختیار داریم، برای پیشرفت علمی خود و دیگران به خوبی استفاده کنیم.



● محسن هجری

● تصویرگر: رضا مکتبی



گل چکمه‌ای‌ها

● سنا ثقفی
● تصویرگر: مرضیه صادقی

چند روز است که «گل چکمه‌ای‌ها» و دوستانشان جلوی بومب‌های آن طرف بیابان ایستاده‌اند. من این اسم را روی آن‌ها گذاشته‌ام. ما هم چند روز است دیگر خانه را عوض نکرده‌ایم. همین‌جا خانه ساخته‌ایم. مولی کوچولو هم در همسایگی ما است. خدا کند گل چکمه‌ای‌ها این‌جا بمانند.

سلام، من ماه مولکم. خانه‌ی ما در همین بیابان است. همان بیابانی که چند روز پیش در آن گل‌های رنگی رنگی روید. تا همین چند روز پیش ما مجبور می‌شدیم هر روز خانه‌مان را عوض کنیم. چون یکهو یک صدای بلندی می‌آمد و بووووومب... خانه‌ی ما را خراب می‌کرد. آن طرف بیابان بومب‌ها زندگی می‌کردند. من از بومب‌ها خیلی بدم می‌آید. آن‌ها خیلی بدجنس‌اند.

اما چند روز پیش یک اتفاق عجیب افتاد. صبح بود. چشم‌هایم را باز کردم و دمم را کش دادم. دنبال مامولک می‌گشتم که چشمم به یک گل سفید بزرگ افتاد؛ یک گل سفید وسط بیابان! حتماً شما هم مثل من تعجب کردید. به طرف گل دویدم و دیدم یک گل نبود، یک ردیف گل بود. بابامولک را صدا کردم و گل‌ها را به او نشان دادم. دوتایی لابه‌لای گل‌ها خزیدیم تا ببینیم آن‌ها از کجا آمده‌اند. با دمم کله‌ام را خاراندیم و به بابامولک گفتم: «آن‌جا را نگاه کن.» یک نفر، نه چند نفر راه می‌رفتند و از زیر چکمه‌هایشان گل سفید می‌روید.





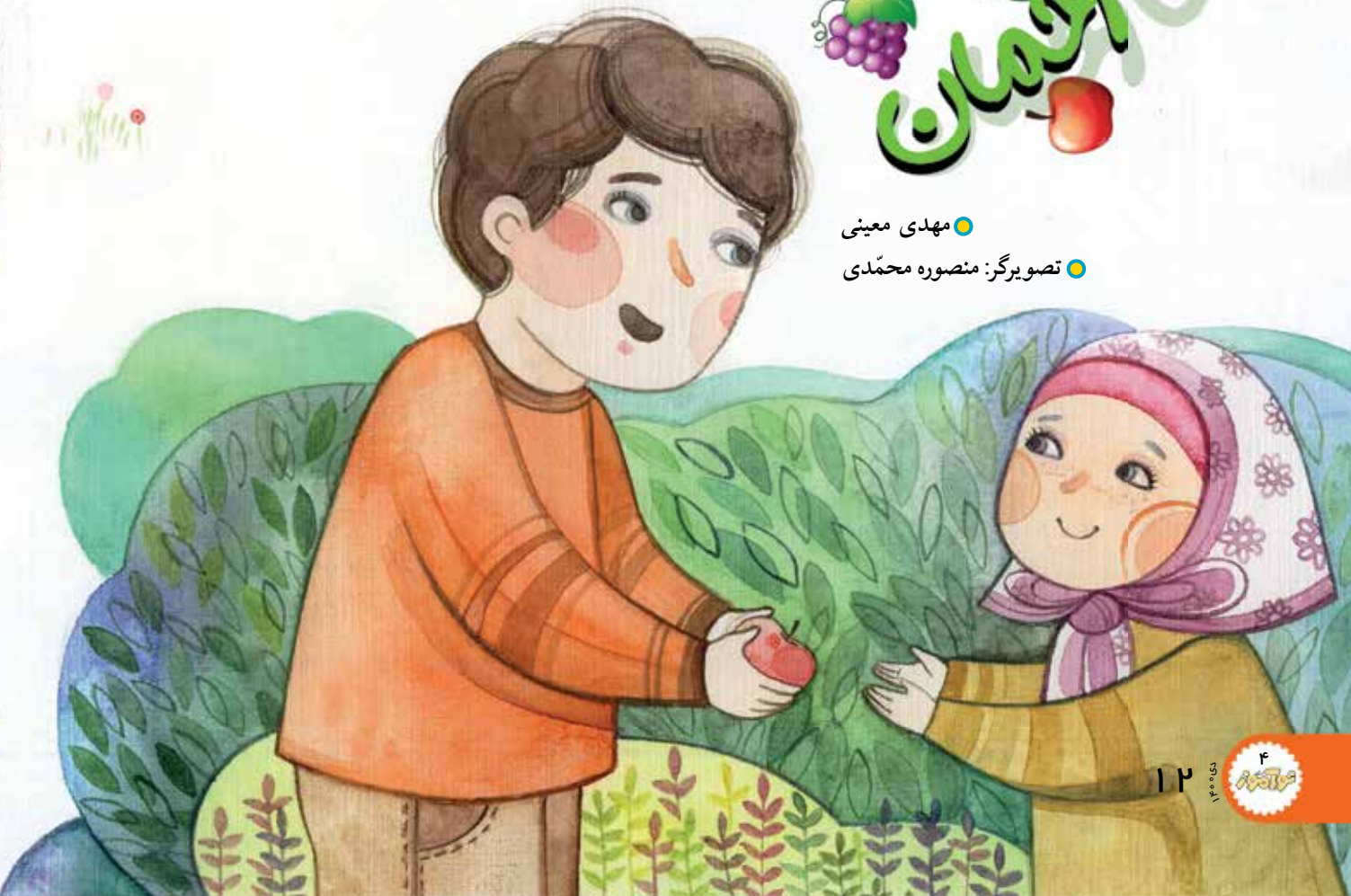
چند سال پیش، در روز عید غدیر همه در باغ آقا رحمان میهمان بودیم. چه باغی! یک بهشت کوچک بود؛ یک ساختمان قشنگ و جلوی آن، باغچه‌ای پر از گل‌های رنگارنگ و سبزی‌کاری شده با انواع سبزی‌های تروتازه و درختانی که از سنگینی میوه‌های رسیده، خم شده بودند. همراه با صدای شرشر آبی که در جو حرکت می‌کرد تا باغ زنده بماند. سلیقه‌ی آقا رحمان را در همه جای باغ می‌شد دید؛ اما خود آقا رحمان را، هیچ‌جا ندیدیم.

کلید باغ را به دایی ولی داده بود و گفته بود، هر که را می‌خواهد میهمان کند. چند خانواده از نزدیکان و دوستان، آمده بودند. هر خانواده، غذا و وسایلی همراه آورده بود. کوچک‌ترها بازی می‌کردند و بزرگ‌ترها، گردش و گفت‌وگو. نهار را همه با هم خوردیم. خیلی خوش گذشت. عصر که شد، دایی ولی به هر خانواده سبزی داد و گفت: «هر نوع میوه و سبزی که می‌خواهید، بچینید و در سبد بریزید. امروز میهمان آقا رحمان هستید.»



● مهدی معینی

● تصویرگر: منصوره محمدی





است. باغش هم مثل بهشت است. کلیدش را هم به دایی ولی داده. همان طور که خداوند کلید بهشتش را به دوست نزدیکش، امام علی^(ع) سپرده است؛ همان امامی که ما او را ولی الله می نامیم. خدا به آقا رحمان خیر بدهد که در روز عید باعث شادی و خوش حالی چند خانواده شد.»

هواداشت تاریک می شد. بابا گفت: «امروز به ما خیلی خوش گذشت، باید از دایی ولی تشکر کنیم و از او بخواهیم تشکر ما را به آقا رحمان هم برساند.» دایی ولی گفت: «اما من که کاری نکردم، تنها به سفارش آقا رحمان عمل کردم. او راستی راستی رحمان و بخشنده است.» بابا گفت: «آقا رحمان اسمش را از خداوند گرفته



خرما

● دکتر علیرضا یارقلی

● تصویرگر: مهسا درت التاج تهرانی



خرما میوه‌ای بسیار قوی است و ویتامین‌های زیادی دارد. در ایران بیش از صد نوع خرما کشت می‌شود. از خرما در تولید محصولات پیچیده‌ای چون شیرهای خرما و سرکه‌ی خرما استفاده می‌شود.

این میوه‌ی شیرین و پرخاصیت، هزاران سال است به عنوان غذا مصرف می‌شود و از آن بارها در قرآن مجید یاد شده است (سوره‌ی نحل، مریم و...).

خرما غذای انرژی‌زا است و مصرف آن همراه با شیر، گردو و بادام برای انجام فعالیت‌های بدنی و ذهنی روزانه‌ی و رفع خستگی مفید است. خرما سینه را نرم می‌کند و ضدسرفه است. همچنین برای تقویت ذهن، بینایی و شنوایی مفید است.

اما یادمان باشد مصرف هر چیز به اندازه خوب است. زیاده‌روی در خوردن خرما باعث چاقی، پوسیدگی دندان، سردرد، جوش، آفت دهان و گلودرد می‌شود.



یک، دو، حالا پدر



مواظب توپ باش

این بازی دو نفره است. کنار خواهر و برادر یا مادر و پدر بایستید و دست و بدنتان را از پهلو به هم بچسبانید و راه بروید. سعی کنید از هم جدا نشوید. حالا یک توپ بردارید و بالای کمر بین خودتان قرار دهید و هر دو از پهلو به توپ بچسبید تا توپ نیفتد. با توپ راه بروید و مسیری را برای رفت و برگشت تعیین کنید.

- سمیه قلی‌زاده
- تصویرگر: شیوا ضیایی



● انجام این ورزش را این جا ببین.



اردک‌ها

- مرتضی شمس آبادی
- تصویرگر: میثم موسوی



این سالاد دریایی
چرا این قدر شور
است؟

سر آشپز چه قدر فلفل
ریختی؟ دور سرم دارد
اردک می چه خد.

۱

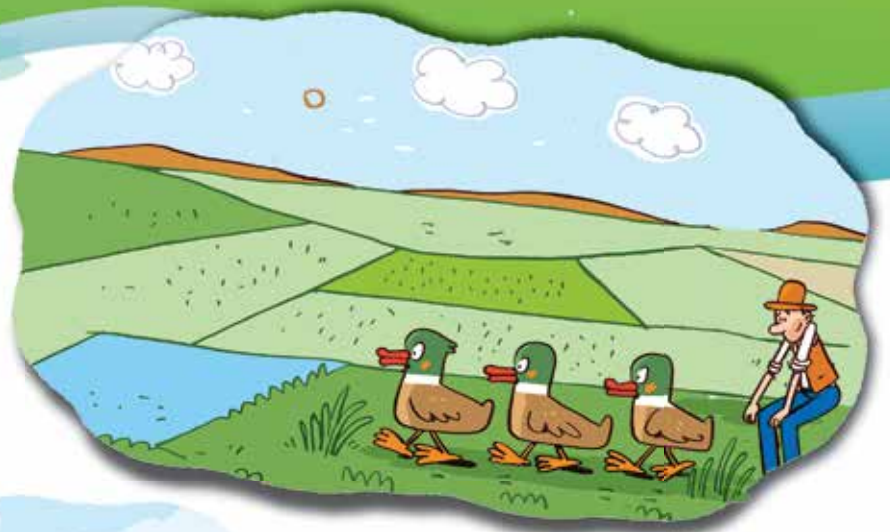
اردک‌ها پره‌های چربی دارند. این پرها از نفوذ آب و سرما به بدنشان جلوگیری می‌کنند و آن‌ها آسان‌تر شنا می‌کنند و دیگر سردشان نمی‌شود.



۲

پای اردک‌ها در آب مثل یک پارو مدام حرکت می‌کند و آن‌ها را به شناگران ماهری تبدیل می‌کند؛ حتی در آب سرد. چون پاهای آن‌ها عصب ندارند و سرما را احساس نمی‌کنند.

۳
اردک‌ها زبان حسّاسی دارند و با آن طعم موادّ غذایی را متوجّه می‌شوند.



۴

اردک‌ها از نیروهای کمکی کشاورزان به حساب می‌آیند. آن‌ها با خوردن حشرات، گیاهان و آفت‌ها در شالیزارهای برنج به کشاورزان کمک می‌کنند.



۶

اردک‌ها بعد از این که به دنیا می‌آیند، پدر و مادرشان آن‌ها را بغل می‌کنند. این کار باعث می‌شود از چربی پرهای پدر و مادر، پر آن‌ها هم چرب شود و بتوانند در آب شنا کنند.



۵

همیشه تعدادی اردک نگهبان وجود دارند که مواظب بقیه‌ی اعضای گروه هستند. اردک‌های نگهبان برای این که خطری گروه را تهدید نکند یک چشم خود را باز نگه می‌دارند و با یک چشم بسته می‌خوابند.



این مطلب هم خواندنی است.



بال تو چیه رنگی بود؟

● سرور کتبی

● تصویرگر: عاطفه شفیعی راد

کفشدوزک گل نرگس آورد و رنگ زرد درست کرد. خرگوش تمشک آورد و رنگ قرمز درست کرد. قورباغه هم با علف‌های چشمه، سبز و آبی و بنفش درست کرد. بعد چه کار کردند؟ پری را رنگ کردند. قورباغه، بالِ پری را پلنگی کرد. پری گفت: «نه، نه، من خال خالی نبودم.»

خرگوش پرسید: «چه رنگی بودی؟»

پری گفت: «آبی، زرد، بنفش و قرمز.»

خرگوش یک پر مرغ برداشت و بالِ پری را رنگ کرد: «آبی، زرد، بنفش و قرمز.»

پری کوچولو از آسمان پایین آمد. پایین تر... و به چشمه‌ای در یک جنگل رسید. پری در چشمه شنا کرد؛ اما وقتی از آب بیرون آمد... واای... چه دید؟ بالِ پری، شیشه‌ای و بی‌رنگ شده بود. پری زد زیر گریه. - اوهو... اوهو... بالِ من رنگش رفته. خرگوشی که داشت آب می‌خورد، پرسید: «قبلاً رنگ داشت؟»

پری گفت: «بله، بالِ من رنگی بود. رفتم توی چشمه. بیرون که آمدم دیدم رنگش رفته.»

قورباغه‌ای که پوست پلنگی داشت، از چشمه بیرون آمد و گفت: «پس چرا رنگِ من نرفته؟»

خرگوش گفت: «شاید چشمه‌های زمینی با پری‌های آسمانی نمی‌سازند.»

کفشدوزک که آن دوروبر می‌پرید، پرسید: «یعنی چه نمی‌سازند؟»

خرگوش گفت: «یعنی مثلاً رنگِ پری‌ها را می‌برند.» پری کوچولو به بال‌های بی‌رنگش نگاه می‌کرد و غصه می‌خورد. قورباغه گفت: «چه کار کنیم؟»

خرگوش گفت: «رنگش کنیم.»





پری گفت: «نه، من این شکلی نبودم.» و پرید در چشمه و دوباره بی‌رنگ شد.

شب شد. هوا سرد شد. قورباغه لای علف‌ها رفت و خوابید. کفش‌دوزک روی یک گل خوابید. خرگوش هم همان‌جا کنار چشمه خوابش برد. پری کوچولو به خانه نرفت. یک برگ روی خودش کشید و همان‌طور که به آسمان نگاه می‌کرد، خوابش برد. ناگهان صدایی همه‌جا پیچید: «دخترم، دخترم...»

یک پری در آسمان می‌چرخید. بال پری آبی بود و نقش‌های زرد و بنفش و قرمز داشت.
- دخترم، دخترم...

پری کوچولو از خواب پرید. مامانش را در آسمان دید. داد زد: «مامان، من رنگ ندارم. به خانه بر نمی‌گردم. می‌ترسم من را مسخره کنند.» و زد زیر گریه.
مامان از آسمان پایین آمد. پایین، پایین‌تر و به پری نگاه کرد و گفت: «تو دیگر مهربان نیستی؟»

پری کوچولو با بغض گفت: «هستم.»
مامان گفت: «تو آسمان را دوست نداری؟»
پری کوچولو گفت: «دوست دارم. من هنوز، همه چیز را دوست دارم.»
مامان، پری را بغل کرد و گفت: «پس تو فرقی نکردی. تو هنوز دختر کوچولوی قشنگ من هستی. بیا برویم خانه.»

دوتا پری دست همدیگر را گرفتند و زیر نور مهتاب، به آسمان پریدند. کمی که بالا رفتند، پری کوچولو گفت: «مامان، صبر کن. الان برمی‌گردم.»
از آسمان پایین آمد. خرگوش را بیدار کرد و گفت: «به مامانم نگاه کن. لطفاً من را این‌طوری رنگ کن.»
خرگوش سرش را بالا آورد و به مامان پری نگاه کرد. بعد پر مرغ را برداشت تا بال پری را مثل مامانش رنگ کند.



لطیفه

● احمد عربلو

سمک پدر بزرگ خراب شده بود. برای خرید سمک به یک سمک فروشی رفتیم. فروشنده انواع سمکها را به ما نشان داد و گفت: «شما بفرمایید چه سمکی می خواهید تا برایتان بیاورم. چون ما از سمک هزار تومانی تا ده میلیون تومانی داریم.»

پدر بزرگ با تعجب پرسید: «الان فرق این هزار تومانی با آن ده میلیون تومانی چیست؟»

فروشنده گفت: «این هزار تومانی اصلاً کار نمی کند. تنها خاصیت آن این است که مردم وقتی می بینند در گوش شما سمک است بلندتر صحبت می کنند.»



● گردآوری: حمیده سیوانی امیر خیز

● تصویرگر: سمیرا حسینی

آقا معلم گفت: «همین الان در دو سه خط بنویسید اگر مدیر جایی بودید چه کار می کردید؟»

همه تند و تند و با هیجان شروع به نوشتن کردند، به جز امیر که نشسته بود و داشت از پنجره بیرون را تماشا می کرد.

معلم پرسید: «چرا تو چیزی نمی نویسی؟»

امیر گفت: «منتظرم تا منشی ام بیاید و تایپ کند.»



بلیت فروش: این بار سوم است که می‌آیسی بلیت می‌خری. چرا نمی‌روی داخل سینما؟
مرد: تقصیر من نیست. آقای می‌گوید که دم درایستاده، خیلی عصبی است. تا من بلیت را می‌دهم، با عصبانیت آن را پاره می‌کند.



اولی: من همه‌ی وسایلم هوشمند است؛ ساعت، تبلت و حتی اسباب بازی‌هایم. توجه چیز هوشمندی داری؟
دومی: من همین دیروز یک شلوار هوشمند خریدم. وقتی به فروشنده گفتم تنگ است، گفت: «دوبار پوشی خودش گشاد می‌شود.» وقتی گفتم خیلی گشاد دوست ندارم، گفت: «دوبار بشویی خودش تنگ می‌شود.»



- اگر گفتید چهارمین روز هفته کدام است؟
چهارشنبه، چهارشنبه، چهارشنبه،
چهارشنبه یا چهارشنبه؟
- هیچ کدام؛ چهارمین روز هفته سه‌شنبه است.



لطیفه‌های بیش‌تر را این‌جا بخوان.

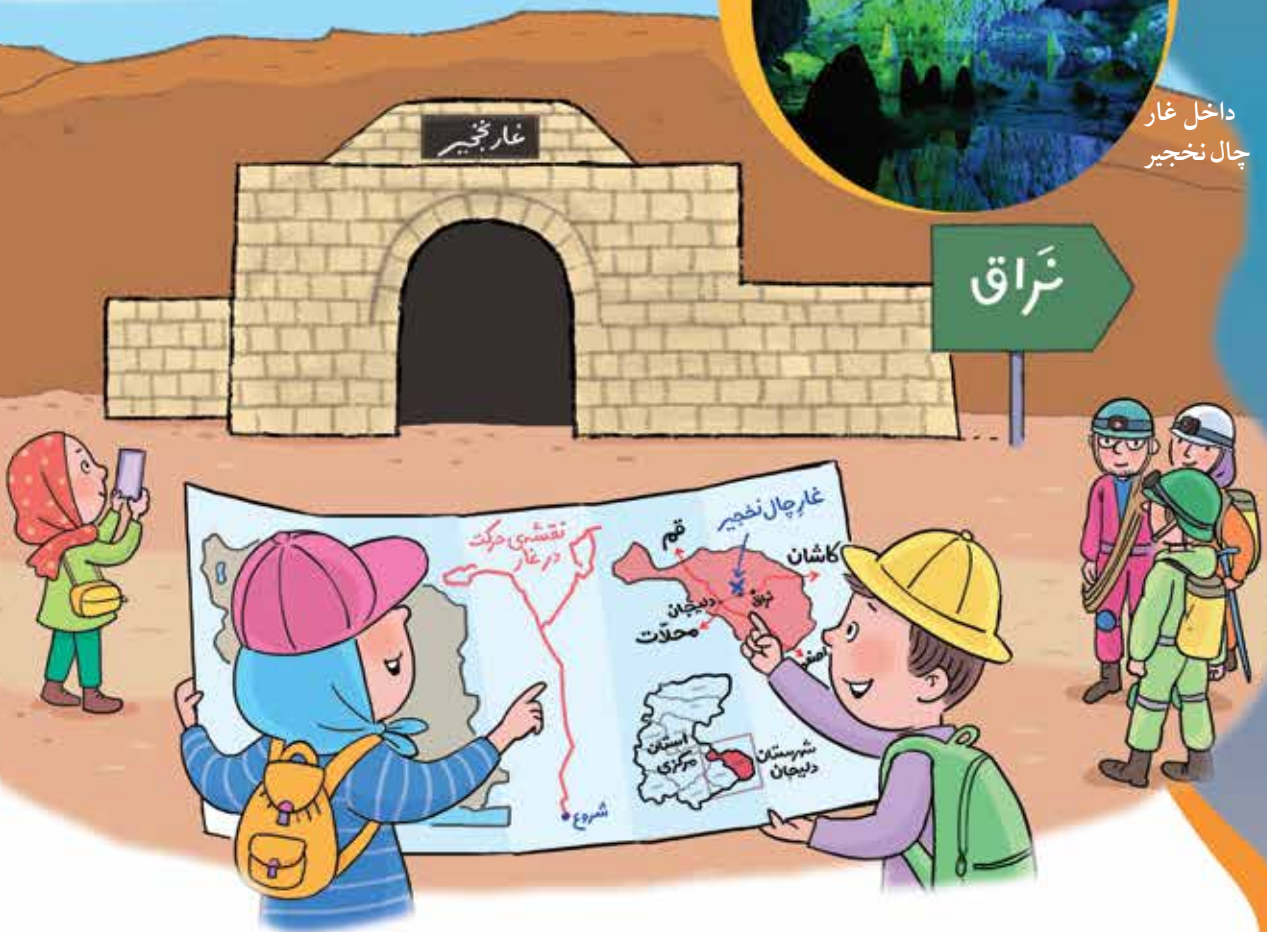


سفر به غار چال نخجیر

● مهناز عسگری
● تصویرگر: لاله ضیایی



داخل غار
چال نخجیر



غار، فرورفتگی داخل کوه است. بعضی از غارها کوچک و برخی بسیار بزرگ‌اند. بعضی از غارهای بزرگ به قدری در دل کوه یا زمین فرو رفته‌اند که هنوز کسی انتهایشان را نمی‌شناسد. غارشناسان و غارنوردان به بررسی و شناختن غارها می‌پردازند. در ایران غارهای زیادی هست که بعضی از آن‌ها شناخته شده و برخی ناشناخته مانده‌اند.

غار «چال نخجیر» در استان مرکزی بین دو شهر دلیجان و نراق است. این غار زیبا زیر کوهی به نام «کوه تخت» تشکیل شده است. هنوز انتهای این غار شناخته نشده است.



ورودی غار چال نخجیر

چال نخجیر یعنی چالهی شکارگاه. در گذشته که هنوز این غار کشف نشده بود، شکارچی‌ها شکار خود را به سوی این منطقه رَم می‌دادند تا جانور آن‌جا گیر بیفتد و راه فرار نداشته باشد. بعد از کشف غار، نام آن را چال نخجیر گذاشتند.



غار ایوب در استان کرمان



غار رود افشان در استان تهران



غار سهولان در استان آذربایجان غربی



غار علیصدر در استان همدان



غار یخی چما در استان چهارمحال و بختیاری



غار کتله خور در استان زنجان



این مطلب هم خواندنی است.





داستان نیمه تمام

کبری بابایی
تصویرگر: حدیثه قربان



مدرسه هم مدرسه‌ی حضوری. در کلاس می‌نشینیم. خانم معلم را می‌بینیم. یک عالمه بازی یاد می‌گیریم؛ اما در مدرسه‌ی مجازی... راستی در مدرسه‌ی مجازی چه اتفاق‌هایی می‌افتد؟ فکر کن و هر چیزی را که به ذهنت می‌رسد بنویس. آن وقت نوشته‌ی زیبایت را برای مجله‌ی رشد نوآموز بفرست.



تاک... تیک... تاک... تیک... این صدای چیست؟ بله، معلوم است دیگر. صدای آقای ساعت است. حتماً می‌پرسید چرا صدایش این طوری است. آخر او تازگی‌ها یاد گرفته عقب عقب راه برود، بچرخد و عقربه‌هایش برعکس حرکت کنند. به خاطر همین تاک تیک، تاک تیک می‌کند و زمان را عقب می‌برد. همین حالا او چند دقیقه ما را عقب برد. به نظر تو، در قصه‌ی آقای ساعت چه اتفاقی می‌افتد؟ ماجرایش را بنویس و برای ما بفرست.



نقاشی روی سنگ

○ وجهه عینعلی

بعضی از سنگ‌ها شبیه حیوانات یا چیزهای دیگری هستند. بعضی از آن‌ها کاملاً شبیه نیم‌رخ یک صورت‌اند. بعضی شبیه صورت‌های گرد و چاق یا لاغر و کشیده‌اند. حتی رنگ‌هایشان هم مثل صورت‌ها متفاوت‌اند؛ سیاه، قهوه‌ای، سبز، سرخ و سفید یا زرد هستند.



ما از دو سنگ برای کشیدن دو صورت لاغر استفاده کردیم. برای آن‌ها چشم، ابرو و دهان کشیدیم و موهای کاموایی گذاشتیم. برای موها به غیر از کاموا از چیزهای دیگری هم می‌توانید استفاده کنید. می‌توانید موها را نقاشی کنید یا از ماسه به جای آن استفاده کنید. حالا نوبت لباس و کفش است. بعضی از سنگ‌ها شبیه حیواناتی مثل شیر، خرگوش، سنجاب و موجودات دیگری هستند.



خوب نگاه کنید و ببینید چه شکل‌های دیگری می‌توانید درست کنید. منتظر نقاشی‌های شما روی سنگ‌ها هستیم.



جدول

زهرا اسلامی



- ۱ فردی که توانا است.
- ۲ در آن با هم رقابت می کنند.
- ۳ جواز رانندگی
- ۴ ما را به یاد کسی، چیزی یا جایی می اندازد.
- ۵ فرمان می دهد.
- ۶ زیاد می داند.
- ۷ نیاز به مراقبت و استراحت دارد.

بگرد و پیدا کن

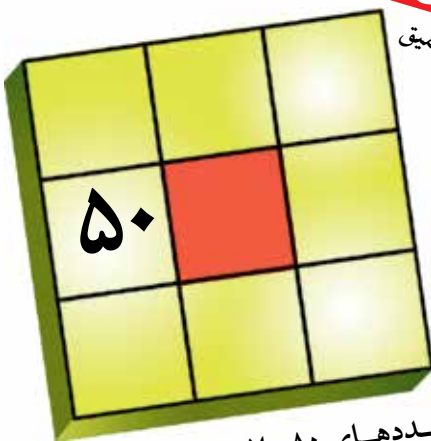
سام سلماسی

موشی دارد سطل را بالا می برد یا پایین؟



بازی ریاضی

مجید عمیق



* عددهای ۱۰، ۲۰، ۳۰، ۴۰، ۵۰، ۶۰، ۷۰، ۸۰، ۹۰ را طوری در خانه‌های خالی این مربع قرار دهید که مجموع عددهای هر چهار ضلع ۱۵۰ شود. (قبلاً عدد ۵۰ در محل خود نوشته شده است.)



ما می‌پنداریم؟
مجید عمیق

رنگ من تیره است.
اما بی‌رنگ هستم.
بعضی ساعت‌های روز کوتاه
یا بلند می‌شوم.

آیامی‌دانید من چه
هستم؟



سام سلماسی

قسمت‌های نقطه‌دار را رنگ کن.

بازی ریاضی

به جای علامت سؤال چه عددی
را باید بنویسیم؟

جالب و خواندنی

خارپشت ماهی
مجید عمیق

خارپشت ماهی شکل بامزه‌ای دارد. وقتی احساس خطر
می‌کند، مقدار فراوانی آب یا هوا می‌خورد. معده‌اش بزرگ
می‌شود و شبیه یک بادکنک باد شده می‌شود. آنوقت بدنش
دو یا سه برابر اندازه‌ی واقعی به نظر می‌رسد. با این کار،
تیغ‌های نوک تیزی که بدنش را پوشانده‌اند،
مشخص می‌شوند و شبیه یک توپ
خاردار می‌شود و دشمن نمی‌تواند او
را گاز بگیرد.



علی حیدری



کتاب‌های خوب و خواندنی را
این‌جا ببین.



کاردستی با

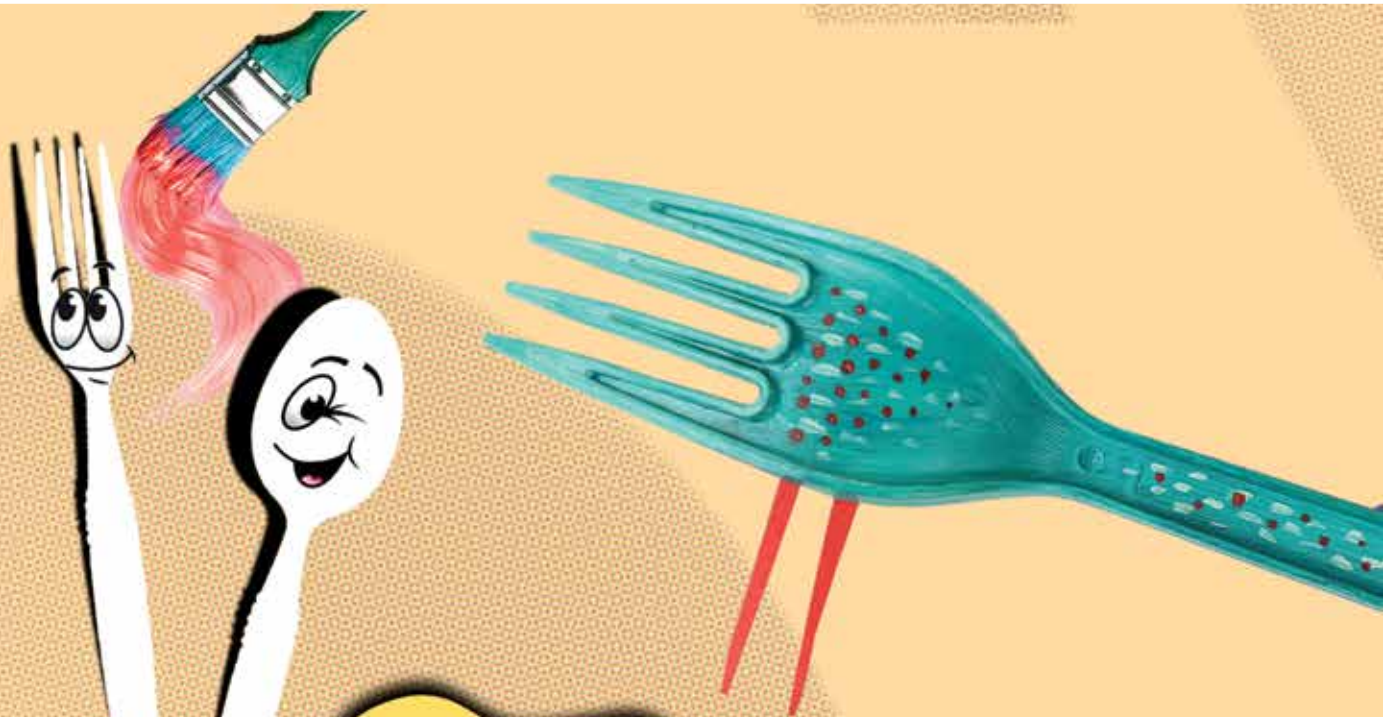
قاشق و چنگال

● فاطمه (سونیا) عزیز باوندپور
● عکاس: اعظم لاریجانی



می خواهیم با استفاده از قاشق و چنگال های
پلاستیکی و یک بار مصرف
اشیا تزئینی بسازیم.

وسایل مورد نیاز:
قاشق و چنگال یک بار مصرف، نخ های رنگی،
کاغذ و مقوای رنگی، کاغذ کادو، رنگ اکریلیک
یا گواش، قلم مو، مداد، قیچی و چسب



ابتدا قاشق و چنگال را به دلخواه رنگ آمیزی کنید و سپس با استفاده از کاغذ و مقوای رنگی یا کاغذ کادو طرح خود را کامل کنید.

شما با قاشق و چنگال چه طرح های دیگری می توانید بسازید؟

خوب به قاشق و چنگال نگاه کنید و ببینید آنها شبیه چه شکل هایی هستند. حالا فکر کنید اگر بخواهید آنها را به پرندگان یا حیوانات مختلف تبدیل کنید به چه چیزهایی نیاز دارند.

روش ساخت این کاردستی را این جا ببینید.





کار با چوب

• ساره پیرایش

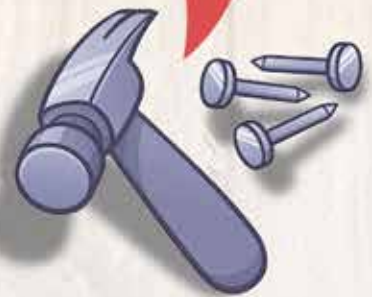
تابه حال نجاری کرده‌اید؟

کار با چوب می‌تواند هم باعث آرامش و لذت، هم باعث خلاقیت و پرورش مهارت‌های دیگر ما شود.

وقتی با چوب کار می‌کنیم، با پوستمان زبری، درشتی و جنس چوب را لمس می‌کنیم. با چشم‌ها تمام جزئیات و ظرافت آن را می‌بینیم و با گوش‌ها صدای بُرش خوردن و شکل گرفتنش را می‌شنویم. از طرفی تمام فضا از بوی چوب پر می‌شود. برای همین نجاری می‌تواند یک سرگرمی لذت بخش باشد.

نجاری فایده‌های دیگری هم دارد؛ مثلاً با آن لذت خلق کردن و ساختن را تجربه می‌کنیم. می‌توانیم از چیزهایی که می‌سازیم در خانه استفاده کنیم یا آن‌ها را به کسی هدیه بدهیم. حس زیبایی شناسی ما تقویت می‌شود. دقت و تمرکزمان بالا می‌رود. ماهیچه‌ها قوی‌تر می‌شوند. در ضمن صبر و پشتکار را تمرین می‌کنیم.

سید پرهام میری از تجربه‌اش با چوب برای ما می‌گوید:



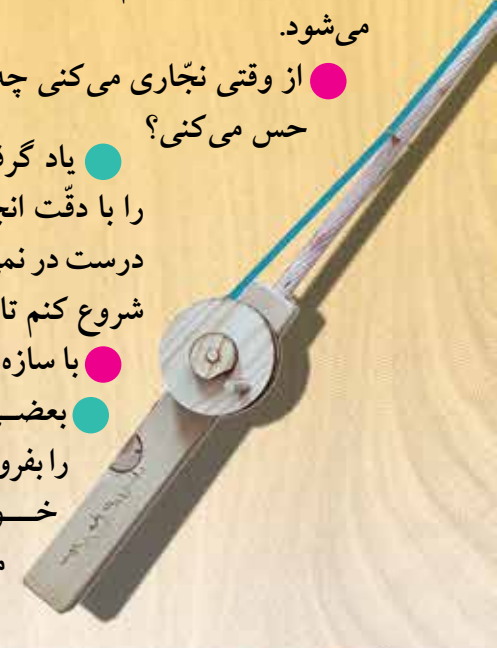


● چه شد که به سراغ نجاری رفتی؟
 ● من همیشه دلم می‌خواست چیزهایی بسازم و بقیه را خوش حال کنم. فکر می‌کنم با هنر، دنیا زیباتر می‌شود.

● از وقتی نجاری می‌کنی چه تغییری در خودت حس می‌کنی؟

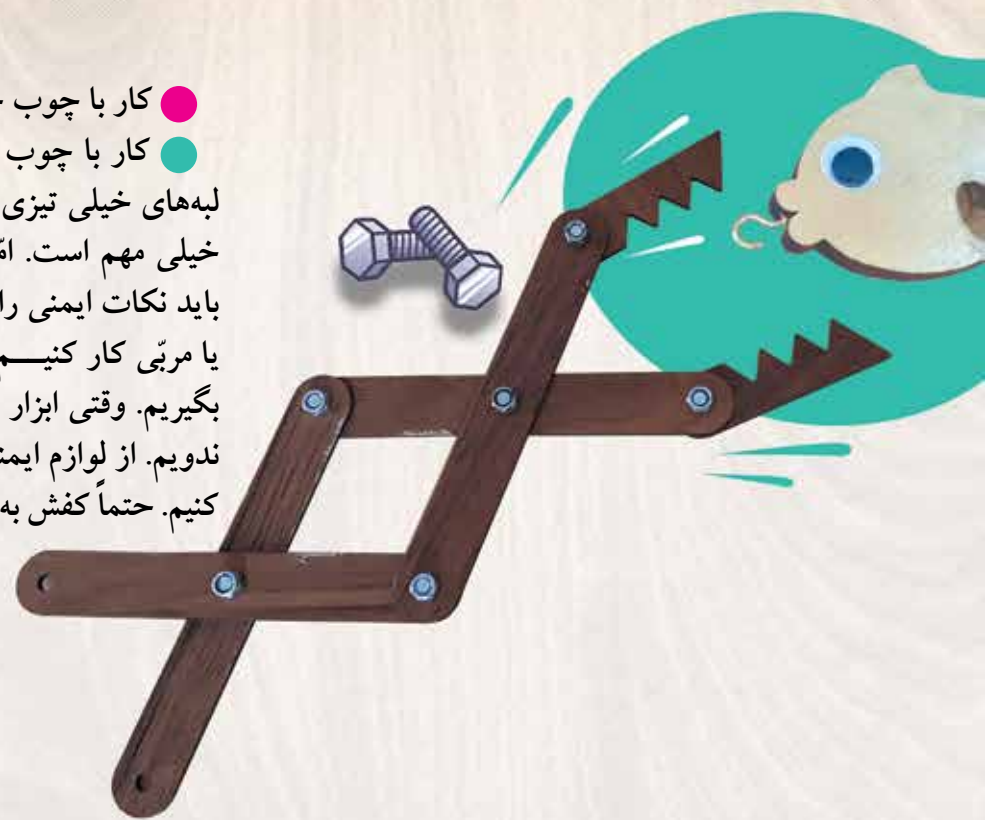
● یاد گرفتم که نباید عجله کنم. باید هر کاری را با دقت انجام بدهم. اگر دقت نداشته باشم کارم درست در نمی‌آید. و این که باید از چیزهای کوچک شروع کنم تا به چیزهای بزرگ برسم.

● با سازهایی که می‌سازی چه کار می‌کنی؟
 ● بعضی‌ها را هدیه می‌دهم. دوست دارم بقیه را بفروشم و درآمد داشته باشم. من خودم پول کلاس نجاری‌ام را می‌دهم و می‌خواهم پول کلاس بعدی را هم دریاورم.



● کار با چوب چه نکاتی دارد؟

● کار با چوب خیلی مراقبت می‌خواهد. چوب لبه‌های خیلی تیزی دارد برای همین سمباده کشیدن خیلی مهم است. اما در انجام چنین کارهایی حتماً باید نکات ایمنی را رعایت کنیم. زیر نظر پدر، مادر یا مربی کار کنیم و روش کار ابزار را به دقت یاد بگیریم. وقتی ابزار در دستمان است، راه نرویم و ندویم. از لوازم ایمنی مثل عینک و دستکش استفاده کنیم. حتماً کفش به پا داشته باشیم.





تعدادل پروانه‌ی

- صادق جلایی فر
- تصویرگر: معین صدقی

متعددل نگه داشتن اجسام کار جالبی است. ما با تمرین می‌توانیم دست‌ها را در این کار تقویت کنیم.

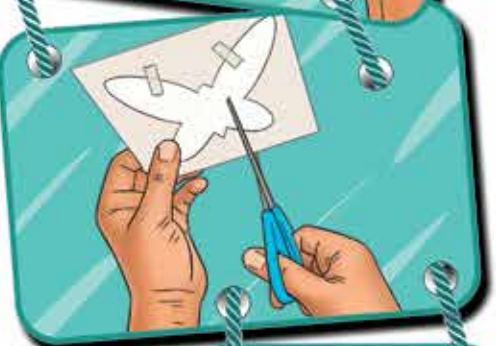
۱

کاغذ را تا کن و طرح یک پروانه را به صورت نیمه (تقارن) روی آن رسم کن. طرح را دور بری کن.



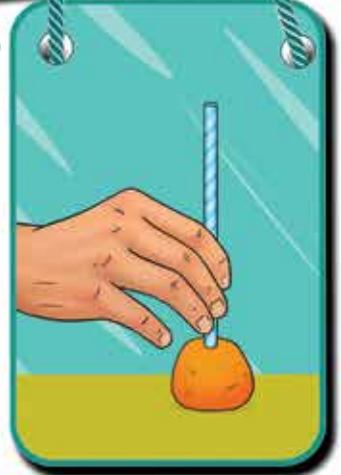
۲

طرح پروانه را روی یک مقوای ضخیم رسم و دور بری کن. رنگ‌آمیزی فراموش نشود.



۳

برای ادامه‌ی کار به یک پایه نیاز داری. یک روش ساده برای ساخت پایه با استفاده از خمیر بازی و مداد است. (می‌توانی روش‌های خلاقانه دیگری را هم امتحان کنی).



۴

حالا تلاش کن پروانه را روی مداد متعددل کنی. به نظر می‌رسد متعددل کردن آن به این سادگی‌ها نباشد. راهی به ذهنت می‌رسد که بتوانی معمای تعددل پروانه را حل کنی؟



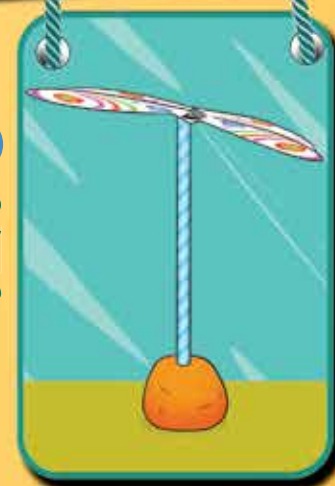
۵

یک راه می‌تواند اضافه کردن دو سگه‌ی هم‌اندازه به بال‌ها باشد.



۶

راه‌های دیگری هم برای این کار وجود دارد. به آن‌ها هم فکر کن.



○ انجام این فعالیت را این‌جا ببین.

پیتزا لقمه‌ای

○ زهرا اسلامی ○ عکاس: اعظم لاریجانی ○ تصویرگر: میثم موسوی

آشپزی
من و مامان



مواد لازم:

- پیاز؛ یک عدد
- گوشت چرخ کرده؛ صد گرم
- فلفل دلمه‌ای خرد شده؛ دو قاشق غذاخوری
- قارچ خرد شده؛ سه قاشق غذاخوری
- ذرت پخته شده؛ دو قاشق غذاخوری
- رب گوجه فرنگی؛ نصف قاشق غذاخوری
- روغن، نمک، فلفل، زردچوبه و آویشن؛ به مقدار لازم
- نان ساندویچی؛ به تعداد لازم
- پنیر پیتزا؛ به مقدار لازم



طرز تهیه:

- ۱ مامان پیاز را نگینی خرد کرد، در تابه ریخت و همراه روغن تفت داد تا طلایی شود. بعد گوشت، ادویه‌ها و رب را اضافه کرد.
- ۲ من قارچ، فلفل دلمه و ذرت را به مامان دادم. مامان آن‌ها را به مواد اضافه کرد و خوب تفت داد.
- ۳ بعد نان ساندویچی‌ها را نصف کردم و از وسط باز کردم و در سینی چرب شده گذاشتم.
- ۴ موادی را که مامان آماده کرده بود با قاشق روی نان‌ها گذاشتم و روی آن‌ها پنیر پیتزا ریختم.
- ۵ مامان سینی آماده شده را در فر با حرارت ۱۸۰ درجه سانتی‌گراد گذاشت. بعد از بیست دقیقه، طبقه‌ی بالای فر را روشن کرد و دو دقیقه گذاشت تا پنیر پیتزا طلایی شود. پیتزا لقمه‌ای ما آماده شد.

این پیتزا را در ماهیپز هم می‌توانید درست کنید.



در این تصویر ده پاکت نامه پیدا کن.

سام سلامتی

